

فقه و امر سیاسی

منصور میراحمدی*

چکیده

ارتباط فقه با امر سیاسی دانش سیاسی خاصی را شکل می‌دهد که در نظام دانایی مسلمانان از آن به فقه سیاسی تعبیر می‌شود. فقه سیاسی دانشی ارتباطی است که فهم ماهیت آن مستلزم فهم ارتباط دوسویه آن با فقه و سیاست است. فقه سیاسی به لحاظ معرفت‌شناختی و روش‌شناختی و امدار فقه است، اما به لحاظ موضوعی به امر سیاسی می‌پردازد و از این رو، به مثابه دانش سیاسی اسلامی با مبانی و روش خاص خود به تأمل در امر سیاسی به منظور کشف حکم شرعی امر سیاسی و تنظیم زندگی سیاسی مؤمنانه می‌پردازد. این دانش با چنین نگرشی به لحاظ معرفتی ارتقا می‌یابد و دیگر تنها به استخراج حکم شرعی سیاسی نمی‌پردازد، بلکه افزون بر آن، به مثابه دانش سیاسی اسلامی به تنظیم زندگی سیاسی نیز همت می‌گمارد. نوشتار حاضر با توجه به فقدان پژوهش‌هایی از این قبیل درباره فقه سیاسی تلاش می‌کند با طرح درآمدی بر این بحث مهم، به ضرورت تقویت جایگاه معرفتی آن به مثابه دانش سیاسی اسلامی مدد رساند.

کلیدواژه‌ها: فقه، امر سیاسی، فقه سیاسی، دانش ارتباطی، زندگی سیاسی مؤمنانه، دانش سیاسی اسلامی.

مقدمه

تعبیر فقه سیاسی در دهه‌های اخیر در متون سیاسی ایران مطرح شده است. با وجود این، در میراث اسلامی این دانش قدمت زیادی دارد. در میراث فقهی، فقه‌السیاسات در کنار فقه‌العبادات و فقه‌المعاملات به کرات مطرح شده و در کنار این دو نظام فقه اسلامی را شکل

* دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی mirahmady_mansoor@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۳/۱۴، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۵/۱۰

داده است. فقه‌السیاسات دربرگیرنده مجموعه احکام مدون شرعی ناظر بر زندگی سیاسی است. تحولات سیاسی - اجتماعی جدید در جهان و به‌طور خاص، جهان اسلام از یک‌سو و تحولات معرفتی در دانش سیاسی جدید، از سوی دیگر، مسائل متعددی در مورد ماهیت این دانش و جایگاه آن به‌وجود آورده است. یکی از این مسائل مهم در این باره، پرسش از امکان معرفتی فقه سیاسی است. به دیگر سخن، آیا فقه می‌تواند به امر سیاسی بپردازد؟

مقاله حاضر در پاسخ به این پرسش اساسی، این مدعا را مطرح می‌کند که فقه در نظام دانایی مسلمان به امر سیاسی پرداخته که حاصل آن شکل‌گیری فقه سیاسی به‌مثابه شاخه‌ای از فقه است. با وجود این، با توجه به خصلت‌های امر سیاسی، فقه سیاسی افزون بر ارتباط معرفت‌شناختی و روش‌شناختی با فقه، با سیاست ارتباط موضوعی نیز پیدا می‌کند. این ارتباط دوسویه ماهیت ارتباطی خاصی برای فقه سیاسی درست می‌کند. نگارنده، با رویکردی تحلیلی، ماهیت فقه سیاسی را بررسی و ضمن توضیح ارتباط فقه و امر سیاسی در حکم موضوع فقه سیاسی، جایگاه فقه سیاسی را در منظومه دانش سیاسی امروزین تبیین می‌کند. مباحث این مقاله درآمدی بر ارتقای جایگاه معرفتی فقه سیاسی به‌مثابه دانش سیاسی اسلامی است.

ماهیت فقه سیاسی

فقه سیاسی خصلتی «ارتباطی» دارد. مقصود از ارتباطی بودن فقه سیاسی ارتباط فقه سیاسی با دو دانش فقه و سیاست به‌معنای عام است. فقه سیاسی زیرمجموعه فقه است و از این‌رو، ارتباط تنگاتنگی به‌لحاظ معرفتی با فقه می‌یابد؛ ارتباطی که خود ارتباط روش‌شناختی با فقه را نیز به‌دنبال دارد. از سوی دیگر، موضوعاتی که بررسی می‌کند هویت سیاسی دارند و به همین دلیل، فقه سیاسی ارتباطی معنادار با «امر سیاسی» پیدا می‌کند. قبل از توضیح چگونگی این ارتباط دوسویه، بررسی تعاریف موجود از فقه سیاسی لازم به‌نظر می‌رسد. محمد عبدالقادر ابوفارس در تعریف فقه سیاسی می‌نویسد:

فقه سیاسی فهم دقیق امور و شئون داخلی و خارجی است و تدبیر این امور و شئون و مراعات آن‌ها در پرتو احکام شریعت است (ابوفارس، ۱۹۹۸: ۱۴).

در این تعریف بر فهم امور و شئون داخلی و خارجی مسلمانان به‌منظور تدبیر امور مذکور براساس احکام شرعی تأکید شده است و از این‌رو، می‌توان توجه به ماهیت سیاست

و پدیده‌های سیاسی را در کانون این تعریف مشاهده کرد، هرچند سیاست در این تعریف نه در حکم دانش، بلکه به مثابه موضوعات سیاسی در نظر گرفته شده است. ارتباط فقه سیاسی با فقه نیز، در این تعریف، از طریق مراعات امور با احکام مورد توجه قرار گرفته که به نظر می‌رسد در این جا نیز ارتباط در سطح نازلی در نظر گرفته شده است، چراکه فقه فراتر از احکام شرعی است.

در تعریفی دیگر از فقه سیاسی می‌خوانیم:

در فقه مباحثی تحت عنوان جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، حربه، امامت و خلافت، نصب امرا و قضاوت، مأمورین جمع‌آوری وجوهات شرعی، مؤلفه قلبوبهم، دعوت به اسلام، جمعه و جماعات، آداب خطبه‌ها و برگزاری مراسم عید، صلح و قرارداد با دولت‌های دیگر، تولا و تبرا، همکاری با حاکمان و نظایر آن، به طور مستقیم یا غیرمستقیم مطرح شده است که به آن‌ها احکام سلطانیه یا فقه سیاسی گفته می‌شود (عمیدزنجانی، ۱۳۷۳: ۵۰).

فقه سیاسی، در این تعریف، معادل احکام سلطانیه دانسته شده که مجموعه احکامی دانسته می‌شوند که در فقه درباره امور و موضوعات سیاسی وجود دارند. به دیگر سخن، فقه سیاسی، در این تعریف، معادل فقه‌السیاسات است که در کنار فقه‌العبادات و فقه‌المعاملات سه بخش اصلی فقه را تشکیل می‌دهند. همان‌طور که ملاحظه می‌شود، ارتباط فقه سیاسی با فقه در این تعریف کاملاً برقرار است، اما هیچ اشاره‌ای در آن به ارتباط فقه سیاسی با سیاست به مثابه دانش صورت نگرفته است. البته، عمید زنجانی، در تعریف اخیر خود، تلاش می‌کند ارتباط خاصی با علم سیاست برقرار کند. در تعریف اخیر وی از فقه سیاسی می‌خوانیم:

فقه سیاسی عبارت است از پاسخ‌هایی که فقه در رابطه با مسائل سیاسی دارد یا باید داشته باشد (عمیدزنجانی، ۱۳۸۶: ۴۱۳).

در توضیح این تعریف، وی با اشاره به این که فقه سیاسی دانشی جدید است، دانشی که از فقه به دست می‌آید، آن را از نظر مفهومی قابل توسعه می‌داند. فقه سیاسی، به باور وی، باید موضوع‌شناسی هم بکند و در نتیجه، «در اصطلاح جدید فقه سیاسی، کسی که در فقه سیاسی کار می‌کند حتماً باید با موضوعات جدید سیاسی و با علم سیاست آشنا باشد» (همان: ۴۱۴). بنابراین، فقه سیاسی در شناخت موضوعات به علم سیاست مربوط می‌شود و از این نظر، می‌توان ارتباط فقه سیاسی با علم سیاست را تصور کرد. اما پرواضح است که این ارتباط از

آنجا نشئت می‌گیرد که فقیه در تلاش فقهی خود در حوزه فقه سیاسی، ناگزیر از آشنایی با موضوعات سیاسی است. بنابراین اگرچه در این تعریف به گونه‌ای به ارتباط فقه سیاسی با سیاست به مثابه دانش توجه شده است، این ارتباط در حد موضوع‌شناسی تقلیل یافته است. تعریف دیگر فقه سیاسی با عنایت به جایگاه آن در تنظیم روابط مسلمانان صورت گرفته است. در این تعریف آمده است: «فقه سیاسی اسلام مجموعه قواعد و اصول فقهی و حقوقی است که عهده‌دار تنظیم روابط مسلمین با خودشان و ملل غیرمسلمان عالم براساس مبانی قسط و عدل بوده و تحقق فلاح، آزادی و عدالت را منحصرأ در سایه توحید عملی می‌داند» (شکوری، ۱۳۶۱: ۷۱).

این تعریف از فقه سیاسی از سطح دانش احکام به سطح دانش قواعد و اصول فقهی و حقوقی به منظور تنظیم روابط مسلمانان فراتر رفته است. اگرچه نگاه دانشی در این تعریف تقویت و ارتباط فقه سیاسی با فقه از طریق قواعد و اصول فقهی در نظر گرفته شده است، به نظر می‌رسد که در این تعریف نیز به هویت ارتباطی دوسویه فقه سیاسی با فقه و سیاست کمتر توجه شده است. و در نهایت، در تعریفی دیگر از فقه سیاسی می‌خوانیم: «فقه سیاسی علم به احکام شرعی فرعی مربوط به نظم عمومی در داخل و قواعد تنظیم روابط خارجی و بین‌المللی از روی دلیل‌های تفصیلی، به منظور اجرای عدالت و تضمین حقوق آحاد انسانی است» (لکزایی، ۱۳۸۵: ۳۸).

در این تعریف، فقه سیاسی اولاً در سطح علم در نظر گرفته شده و ثانیاً به ارتباط آن با فقه، هم به لحاظ روشی و هم به لحاظ موضوعی توجه شده است. فقه سیاسی، همانند فقه، با استفاده از دلیل‌های تفصیلی علم به احکام شرعی فرعی پیدا می‌کند و از نظر موضوعی نیز همانند فقه است، با این تفاوت که حیثیت موضوع فقه سیاسی متفاوت است. فقه سیاسی عهده‌دار صدور حکم برای افعال مکلفین و موضوعات خارجی در حوزه نظم عمومی است. بنابراین، هر آنچه قابل تشریح باشد، به‌نفسه یا به‌محموله و مربوط به نظم عمومی، اعم از داخلی یا بین‌المللی، موضوع فقه سیاسی است (همان: ۳۹). اگرچه بدین ترتیب، به خصلت ارتباطی فقه سیاسی با فقه در این تعریف به‌نحو مطلوبی توجه می‌شود، روشن است که این ارتباط یک‌سویه است و ارتباط با سیاست به‌مثابه دانش در آن چندان در نظر گرفته نشده است.

در تعریفی دیگر از فقه سیاسی، تاحدودی، به خصلت ارتباطی دوسویه فقه سیاسی توجه شده است. علیرضا صدرا با توجه به مفهوم فقه به‌مثابه علم احکام شرعی از یک

طرف و با توجه به مفهوم سیاست به مثابه تدبیر و اداره ملت و مملکت در موجودیت و روابط داخلی و خارجی آن مفهوم عمومی فقه سیاسی را علم حقوق سیاسی می‌داند و آن را این گونه تعریف می‌کند:

فقه سیاسی دربرگیرنده امتیازات و اختیارات، نقش، وظایف و تکالیف، حدود و ثغور و احکام مربوط به روابط، اعمال و رفتار مقامات و نهادهای مختلف در مجموعه حیات سیاسی امت اسلامی و نظام سیاسی و دولت اسلامی است (صدرا، ۱۳۱۸: ۹۴).

اگرچه توجه به ارتباط دوسویه فقه سیاسی با فقه و سیاست، از دیدگاه نوشتار حاضر، از نقاط قوت تعریف مذکور به حساب می‌آید، به مختصات و پیامدهای این ارتباط کمتر توجه شده است. به عبارت دیگر، ارتباطی بودن خصلت فقه سیاسی ماهیت خاصی برای فقه سیاسی در حکم دانش رقم می‌زند و این نگرش پیامدهای خاصی دارد؛ افزون بر این که، در این تعریف، بیشتر نگرش حقوقی حاکم است و از این نظر، با خصلت ارتباطی دوسویه فقه سیاسی با فقه سیاست قدری ناسازگار به نظر می‌رسد.

تحلیل تعاریف مذکور همچون نمونه‌ای از تعاریف ارائه شده از فقه سیاسی به خوبی بی‌توجهی و یا توجه اندک به خصلت و سرشت ارتباطی بودن فقه سیاسی را نشان می‌دهد. البته این بی‌توجهی و یا توجه اندک، از نظر نگارنده، ضعف تعاریف مذکور به حساب نمی‌آید؛ چراکه ممکن است اساساً این تعاریف درصدد تبیین خصلت معرفت‌شناختی فقه سیاسی نبوده باشند. اما به نظر می‌رسد بتوان بر این نکته تأکید کرد که چنان که درصدد فهم ماهیت و سرشت فقه سیاسی به لحاظ معرفت‌شناختی باشیم، غفلت از خصلت ارتباطی دوسویه فقه سیاسی و بی‌توجهی به این خصلت در تعریف خود از فقه سیاسی، چندان موجه نمی‌نماید. از دیدگاه نگارنده، هرگونه تعریفی از فقه سیاسی که به منظور فهم ماهیت این دانش ارائه شود، مستلزم توجه به این خصلت است که در ادامه به توضیح آن می‌پردازیم.

فقه سیاسی با فقه ارتباطی معرفت‌شناختی و روش‌شناختی دارد. فقه سیاسی دانشی فقهی است و فقهی بودن آن، این دانش را در زمره تأملات و تلاش‌های فقیهانه‌ای قرار می‌دهد که درصدد فهم حکم شرعی است. فقه، در تعریف فقها، «مجموعه‌ای از دانش احکام شرعی عملی است که بر هر حکمی دلیلی روشن قرار گرفته است» (محقق حلی، ۱۴۰۳: ۴۷). فقه دانشی است که با ادله تفصیلی به فهم احکام شرعی مربوط به افعال مکلفین می‌پردازد. بر این اساس، فقه سیاسی نیز به فهم احکام شرعی می‌پردازد. فهم احکام شرعی به مثابه هدف اساسی دانش فقه و فقه سیاسی، بی‌تردید، مبتنی بر مبانی نظری و

روش و قواعد خاصی صورت می‌گیرد و این مطلب نقطه عزیمت بحث معرفت‌شناختی و روش‌شناختی درباره فقه سیاسی است.

ارتباط معرفت‌شناختی فقه سیاسی با فقه در حوزه مبانی نظری شکل می‌گیرد. فقه سیاسی برخوردار از مبانی نظری خاصی است که وامدار فقه است. مبانی مذکور پیش‌فرض‌ها و دیدگاه‌های کلانی هستند که توجیه‌کننده گزاره‌ها و نظریه‌های فقهی - سیاسی‌اند. این مبانی از این نظر مبانی معرفت‌شناختی نامیده می‌شوند که اعتبار گزاره‌ها و نظریه‌های فقه و فقه سیاسی را به‌مثابه دانش و معرفت ثابت می‌کنند. معرفت‌شناسی از باور، توجیه، اعتبار معرفت و منشأ و انواع آن بحث می‌کند و در یک جمله، علم توجیه باورها دانسته می‌شود (فعال، ۱۳۷۷: ۲۹). از این رو، آن دسته از باورها و دیدگاه‌هایی که توجیه‌کننده گزاره‌ها و نظریه‌های یک دانش و معرفت باشند بنیان‌های معرفت‌شناختی را شکل می‌دهند. این باورها و بنیان‌ها آن‌گاه که در یک علم پذیرفته شدند و بر مبنای آن‌ها گزاره‌ها و نظریه‌های آن علم صورت‌بندی و عرضه شوند، مبانی معرفت‌شناختی نامیده می‌شوند.

مبانی معرفت‌شناختی فقه سیاسی را در سه مبنای کلان نص‌گرایی، سنت‌گرایی و عقل‌گرایی می‌توان صورت‌بندی کرد.^۱ مقصود از نص‌گرایی ابتدای این دانش بر نص (قرآن کریم و سنت) و محوریت نص بر فعالیت علمی صاحب‌نظران این دانش است. مبنای اعتبار و روایی استدلال‌های فقهی در فقه سیاسی نص است و به این دلیل، از مبانی معرفت‌شناختی فقه و فقه سیاسی به حساب می‌آیند. فقه سیاسی در نص‌گرابودن همانند فقه است و از این نظر تفاوتی میان این دو دیده نمی‌شود، هرچند سنت و سیره سیاسی پیامبر (ص) و امامان معصوم (ع)، از دیدگاه شیعه، در فقه سیاسی کارآیی خاصی پیدا می‌کند. مقصود از سنت‌گرایی اعتقاد به اعتبار و مرجعیت فهم شکل‌گرفته در سنت فکری پیشینیان است. فقه سیاسی در فهم احکام و آموزه‌های سیاسی مکنون در نصوص دینی، از فهم علمای پیشین خود که به دلیل قرابت به عهد نصوص مذکور از اعتبار و روایی خاصی برخوردارند، کمک می‌گیرد. این مبنای معرفت‌شناختی در فقه سیاسی شیعه و اهل سنت به گونه‌ای متمایز پذیرفته می‌شود. در حالی که در فقه سیاسی اهل سنت براساس اجماع، اتفاق نظر و عمل مسلمانان اولیه به‌ویژه صحابه نخستین مبنای اعتبار و مرجع تلقی می‌شود و در نتیجه، مبنای عمل امروزی قرار می‌گیرد، در فقه سیاسی شیعه اتفاق نظر علمای پیشین تنها در صورت کاشفیت از قول معصوم (ع) نقش تفسیری نسبت به کتاب و سنت پیدا می‌کند.

و در نهایت، مقصود از عقل‌گرایی پذیرش عقل در حکم یک منبع معرفتی است. دانش عقل‌گرا دانشی است که محصول تأملات عقلی و تلاش‌های فکری نمایندگان آن است. فقه سیاسی به‌رغم نص‌گرا و سنت‌گرا بودن، عقل‌گرا نیز تلقی می‌شود. در فقه سیاسی شیعه، عقل در حوزه مستقلات عقلیه به‌مثابه یک منبع و در غیر این موارد به‌مثابه روش فهم و استنباط حکم شرعی از نصوص دینی پذیرفته می‌شود. اما در فقه سیاسی سنتی اهل سنت، عقل به‌مثابه منبع به رسمیت شناخته نمی‌شود، هرچند در دوران معاصر، در نتیجه تلاش‌های احیاگرانه برخی از فقهای معاصر اهل سنت همچون محمد عبده، با احیای نظریه مقاصد شریعت، فقه سیاسی اهل سنت به دانش عقل‌گرا ارتقا می‌یابد.

بنابراین، مقایسه فقه سیاسی با فقه در سه مبنای نص‌گرایی، سنت‌گرایی و عقل‌گرایی نشان می‌دهد که تفاوت چندانی میان این دو وجود ندارد. از این‌رو، مبانی فقه سیاسی، به‌لحاظ معرفت‌شناختی، همانند فقه است و در نتیجه، می‌توان به این داوری کلی اشاره کرد که فقه سیاسی مبانی معرفت‌شناختی خود را وام‌دار فقه است.

فقه سیاسی به‌لحاظ روشی نیز ارتباطی معنادار و تنگاتنگ با فقه دارد. الگوی روش‌شناختی حاکم بر استدلال‌ها و نظریه‌پردازی‌های فقه سیاسی همان الگوی روش‌شناختی حاکم بر استدلال‌ها و نظریه‌پردازی‌های فقه است. اگر بتوان این حکم کلی را صادق دانست که روش‌شناسی‌ها بر بنیاد معرفت‌شناسی‌ها استوارند (فیرحی، ۱۳۸۷: ۱۵)، ارتباط روش‌شناسی فقه سیاسی با معرفت‌شناسی آن آشکار می‌شود. روش‌شناسی فقه سیاسی، بر این اساس، بر سه مبنای معرفت‌شناختی نص‌گرایی، سنت‌گرایی و عقل‌گرایی فقه سیاسی استوار است. به‌همین دلیل، نوع روش‌شناسی فقه سیاسی بستگی کامل به این مبانی دارد.

الگوی روش‌شناسی فقه سیاسی اجتهاد است. اجتهاد تلاش فقیهان‌ای است که در راه دست‌یابی به حکم شرعی صورت می‌گیرد. به همین دلیل، محقق حلی در تعریف اجتهاد می‌نویسد: «و آن (اجتهاد) در عرف فقها نهایت سعی و کوشش در به‌دست آوردن احکام شرعیه است و به این اعتبار، به‌دست آوردن احکام از دلایل شرع اجتهاد خوانده می‌شود» (محقق حلی، ۱۴۰۳: ۱۷۹). آخوند خراسانی، نیز، اجتهاد را «به‌کار گرفتن توان و کوشش در راه تحصیل و یافتن حجت بر حکم شرعی» (آخوند خراسانی، ۱۴۱۵: ۴۶۳) تعریف می‌کند. بر این اساس، اجتهاد فهمی فقهی است که با به‌کارگیری اصول روش‌شناختی خاصی به استنباط حکم شرعی می‌انجامد. این فهم، از سویی، با زبان و الفاظ به‌کاررفته در متون و

منابع دینی سروکار دارد و از سوی دیگر، حاصل تلاش علمی و فکری مجتهد و مهارت و فعالیت فکری وی است که در طول زمان نیز تقویت می‌شود. فقه سیاسی با به‌کارگیری اجتهاد، از نظر روش‌شناسی، ارتباط وثیقی با فقه پیدا می‌کند؛ چراکه اجتهاد، در واقع، الگوی روش‌شناختی فقه به حساب می‌آید.

پس از تبیین ارتباط معرفت‌شناختی و روش‌شناختی فقه سیاسی با فقه، اکنون این پرسش مهم قابل طرح است: آیا فقه سیاسی با فقه به لحاظ موضوعی نیز ارتباط معناداری دارد؟ پاسخ به این پرسش مستلزم پرداختن به سویه دوم هویت ارتباطی فقه سیاسی یعنی ارتباط با سیاست و امر سیاسی است.

موضوع فقه سیاسی

تردیدی نیست که فقه سیاسی، نیز، همانند فقه، دانش عملی است و به افعال مکلفان می‌پردازد. اگر فقه حکم شرعی متعلق به افعال مکلفان را کشف و بیان می‌کند، فقه سیاسی نیز حکم شرعی متعلق به افعال مکلفان و البته افعال سیاسی آنان را کشف و بیان می‌کند. بنابراین، تفاوت ماهوی در موضوع فقه و فقه سیاسی دیده نمی‌شود و هر دو، به لحاظ موضوعی، «فعل مکلف» را موضوع خود قرار داده‌اند و در این صورت، می‌توان به ارتباط فقه سیاسی با فقه از نظر موضوعی نیز رأی داد و در کنار ارتباط معرفت‌شناختی و روش‌شناختی، از ارتباط موضوعی نیز سخن گفت. این داوری و نتیجه‌گیری بی‌تردید مقبول می‌نماید و براساس همین داوری است که فقه سیاسی شاخه‌ای از فقه تلقی می‌شود. اگرچه این داوری مقبول به نظر می‌رسد، دقت بیشتر در ماهیت فقه سیاسی به مثابه دانش عملی داوری مذکور را، اولیه و تقلیل‌گرایانه می‌نماید.

فهم موضوع فقه سیاسی مستلزم تأمل در پسوند «سیاسی» آن است. مقصود از سیاسی چیست؟ همان‌طور که اشاره شد، در تحلیل نخست، به قرینه «سیاسی»، تصرفی در موضوع فقه، یعنی افعال مکلفان، صورت گرفته و «سیاسی» در عنوان فقه سیاسی به معنای افعال سیاسی مکلفان است. اما به نظر می‌رسد این واژه معنا و مفهومی دقیق‌تر دارد و در نتیجه، مفهومی خاص به فقه سیاسی می‌بخشد. از دیدگاه نوشتار حاضر، «سیاسی» بعد از پسوند فقه، به مفهوم امر سیاسی است. بر این اساس، موضوع فقه سیاسی را می‌توان امر سیاسی دانست. فقه سیاسی، دانشی است که حکم شرعی امر سیاسی را کشف، استخراج و بیان می‌کند.

امر سیاسی چیست؟

امر سیاسی امری است که در ذات آن سیاست نهفته است. امر سیاسی امری است که ذاتاً سیاسی است. از این رو، فهم چیستی امر سیاسی مستلزم فهم مقصود از «امر» در مرحله اول و فهم مقصود از «سیاسی» بودن در مرحله دوم است. امر در این ترکیب، حالتی استعاره‌ای دارد. امر هر آن چیزی است که امکان اتصاف به وصف سیاسی را ذاتاً داراست. از این رو، امر می‌تواند ناظر به فعل، عمل و رفتار، و وضعیت، حالت و شأن باشد. بدین ترتیب، فعل/عمل/رفتار سیاسی و وضعیت/حالت/شأن سیاسی بیان تفصیلی امر سیاسی را نشان می‌دهد، هر چند به هیچ وجه این دو ترکیب، بیان‌های تفصیلی انحصاری امر سیاسی نیست و می‌توان ترکیب‌های دیگری نیز برای بیان تفصیلی امر سیاسی در نظر گرفت. مهم امکان اتصاف ذاتی این امور به سیاست است. بنابراین، می‌توان گفت که واژه «امر» به تنهایی معنای خاصی ندارد و اتصاف به سیاست به آن معنا می‌بخشد. در متون کلاسیک گاه از «امر»، به همین دلیل، به شیء تعبیر شده است. مثلاً، فارابی به هنگام تعیین قلمرو فقه می‌نویسد:

فالْفَقْهَ فِي الْأَشْيَاءِ الْعَمَلِيَّةِ مِنَ الْمَثَلِ اذْنًا أَمَّا يَشْتَمِلُ عَلَى الْأَشْيَاءِ هِيَ جَزَائِلُ الْكَلِيَّاتِ التِّي يَحْتَوِي عَلَيْهَا الْمَدَنِي: پس فقه در اشیاى عملی (امور عملی) از ملت (شریعت) شامل چیزها (امور) بی است که آن‌ها جزئیات مباحث و مفاهیم کلی علم مدنی هستند (فارابی): (۱۹۶۷: ۵۲).

فارابی در این فقره اشیاى عملی را که جزئیات کلیات علم مدنی محسوب می‌شوند، موضوع فقه معرفی می‌کند. مقصود از اشیاى عملی همان امور عملی است که در فقه حکم آن‌ها بررسی می‌شود. ابهام در اشیاى عملی نشئت گرفته از خصلت استعاره‌ای مذکور است که فارابی در جایی دیگر، مقصود خود را توضیح می‌دهد. فارابی در *احصاء العلوم* علم مدنی را این گونه تعریف می‌کند:

علم مدنی علمی است که از انواع افعال و رفتار ارادی و از ملکات و اخلاق و سجایا و عاداتی که افعال و رفتار ارادی از آن‌ها سرچشمه می‌گیرد بحث می‌کند (فارابی، ۱۳۵۰: ۶۴).

در این تعریف، افعال و رفتارها در کنار ملکات و اخلاق و سجایا و عاداتی که منشأ افعال و رفتارهای مذکورند، موضوع علم مدنی دانسته شده‌اند. با کنار هم قرار دادن دو عبارت مذکور، مقصود از اشیاى عملی در بیان فارابی روشن می‌شود. از آن جا که فقه زیرمجموعه علم مدنی عام قرار دارد، مقصود از اشیاى عملی در قلمرو فقه همان افعال و رفتارها و نیز، ملکات و حالات زیربنایی آن‌هاست. بر این اساس، در تعریف فارابی، دو

ترکیب بیان تفصیلی پیش گفته برای امر سیاسی، مصداق شیء سیاسی (امر سیاسی) است. با توجه به ضرورت تبیین مقصود از «امر» با توجه به پسوند «سیاسی» به منظور خارج ساختن وضعیت استعاره‌ای آن، توضیح مقصود از «سیاسی» در ترکیب امر سیاسی لازم است.

فهم مقصود از «سیاسی» برای فهم مقصود از امر سیاسی با تحلیل مفهومی امکان‌پذیر است. به نظر می‌رسد نخستین مؤلفه مفهومی آن «جمعی بودن» است. امر سیاسی امری است ذاتاً جمعی. امور سیاسی اموری‌اند که قوام آن‌ها به جمعی بودن است؛ اموری که هویت جمعی دارند و در اجتماع و با اجتماع هویت می‌یابند. بنابراین، آن‌گاه که فرد نیز به امر سیاسی مبادرت می‌ورزد، در واقع، عملی جمعی انجام می‌دهد. تصور کنیم فردی با حاکم اسلامی بیعت می‌کند و یا به زبان امروز، در انتخابات شرکت می‌کند. اگرچه او هنگام اجرای این عمل انفرادی اقدام می‌کند، عملی جمعی انجام می‌دهد. بیعت زمانی شکل می‌گیرد که علاوه بر فرد مذکور، افراد دیگر نیز این اقدام را انجام دهند و زمینه تشکیل حکومت را فراهم کنند. انتخابات زمانی تحقق می‌یابد که علاوه بر فرد مورد نظر، افراد دیگر نیز به انتخاب نامزدهای مورد نظر خود دست زنند تا نتیجه آن حاصل شود.

جمعی دانستن امر سیاسی تفاوت مهمی میان فقه سیاسی با فقه به معنای عام ایجاد می‌کند. موضوع فقه سیاسی الزاماً هویت جمعی دارد، در حالی که در فقه چنین الزامی وجود ندارد. موضوعات فقه گاهی هویت فردی دارند، مانند برخی از افعال عبادی مکلفین و گاه هویت جمعی، مانند برخی از افعال معاملات آنان؛ اما در فقه سیاسی نمی‌توان سراغی از موضوعات با هویت فردی گرفت.

دومین مؤلفه مفهومی سیاسی و در نتیجه، امر سیاسی را می‌توان آزادی بودن دانست. امر سیاسی امری است ذاتاً ارادی. امور سیاسی اموری‌اند که با اراده افراد شکل می‌گیرند و هویت می‌یابند. در این جا نیز می‌توان فردی را تصور کرد که نه با اراده خود، بلکه با اجبار دیگران عملی انجام می‌دهد. چنین عملی را نمی‌توان عمل سیاسی دانست، چراکه این عمل برخلاف طبیعت فردی او (آزاد و مختار آفریده شدن) انجام گرفته و در نتیجه، معنا و مقصودش را از دست می‌دهد. فردی که به اجبار با حاکمی خاص دست بیعت می‌دهد و یا به اجبار برگه رأی داخل صندوق می‌اندازد، در واقع نه بیعتی کرده و نه انتخابی. بنابراین، مفهوم عملی مانند بیعت و انتخاب در گرو اراده عامل آن عمل است.

بدین ترتیب، در فقه سیاسی، موضوعات آن‌گاه موضوعیت می‌یابند که از اراده نشئت گرفته باشند. در واقع، آن‌گاه که ارادی نباشند، موضوعیت خود را از دست می‌دهند و از

گردونه موضوعی فقه سیاسی خارج‌اند، اما چنین الزامی در موضوعات فقه به معنای عام وجود ندارد. گاه ممکن است فقه به معنای عام، به موضوعی ارادی بپردازد و حکم آن را مشخص کند و گاه موضوعی غیرارادی و اجباری را در دستور کار خود قرار دهد. این تمایز از تمایز موضوعی این دو برمی‌خیزد. موضوع فقه فعل مکلفین است و فعل مکلفین در تقسیم‌بندی کلی، به دو دسته ارادی و غیرارادی تقسیم می‌شود. اما موضوع فقه سیاسی امر سیاسی است و امر سیاسی تنها امر ارادی و در این جا فعل ارادی مکلفین را شامل می‌شود. به دیگر سخن، فعل غیرارادی امر سیاسی تلقی نمی‌شود و سیاسی بودن به مفهوم ارادی بودن است.

دقت در تعریفی که از فارابی درباره علم مدنی نقل شد نمایانگر تأکید وی بر عنصر ارادی بودن افعال به مثابه موضوع این علم است. چنان‌که گذشت، فارابی علم مدنی را علمی می‌داند که از انواع افعال و رفتار ارادی بحث می‌کند و با توجه به این‌که وی فقه مدنی را بخشی از علم مدنی می‌داند، قید ارادی بودن در موضوع فقه مدنی نیز وارد می‌شود. بدین ترتیب، جمعی بودن و ارادی بودن، دو عنصر اساسی موضوع فقه سیاسی یعنی امر سیاسی را تشکیل می‌دهند. به نظر می‌رسد با چنین نگاهی به فقه مدنی (سیاسی)، فارابی و برخی دیگر از فیلسوفان سیاسی مسلمان در دوران گذشته، فقه مدنی را در تمدن اسلامی جانشین حکمت عملی یونان باستان در نظر می‌گرفتند. همان‌طور که در حکمت عملی، حکیم در صدد فهم عمل درست از عمل نادرست و تدبیر جامعه براساس فهم مذکور است، در فقه مدنی، فقیه به دنبال فهم عمل درست از نادرست و تنظیم جامعه براساس فهم مذکور است. تفاوت در این جا است که حکیم با تکیه بر عقل عملی به چنین فهمی دست می‌یابد، اما فقیه فهم مذکور را از تلاش فقیهانه در متون دینی به دست می‌آورد.

در نهایت، انعطاف‌پذیری سومین مؤلفه مفهومی امر سیاسی به حساب می‌آید. امر سیاسی ذاتاً انعطاف‌پذیر است. اموری سیاسی تلقی می‌شوند که در ذات خود حالتی سیال داشته باشند. امور سیاسی اموری‌اند که در طول زمان و مکان در اشکال گوناگونی ظاهر می‌شوند و نمی‌توان شکلی ثابت در طول زمان‌ها و مکان‌ها برای آن‌ها الزامی دانست.

در این جا نیز می‌توان از تمایز فقه سیاسی از فقه سخن گفت. در حالی که الزاماً موضوع فقه سیاسی انعطاف‌پذیر و متغیر است، موضوع فقه می‌تواند ثابت باشد. در فقه، هم از موضوعات ثابت بحث می‌شود و هم از موضوعات غیرثابت. این تفاوت آن‌گاه که انسان مکلف در نظر گرفته و در سرشت وی تأمل شود، معنا پیدا می‌کند. به گفته برخی صاحب‌نظران:

انسان دارای دو شأن ثابت و متغیر است. شأن ثابت آدمی به فطرت توحیدی و روح او بازمی‌گردد که مجرد از ماده بوده، و برتر از مرز ماضی و مستقبل است: فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدل لخلق الله (روم: ۳۰) ... و اما شأن متغیر انسان مربوط به بدن و طبیعت اوست که زمینی و زمانی است. در این بخش متغیر از شئون انسانی است که بین مردم در نواحی مختلف و یا در زمان‌های متفاوت، عادات و سنن و روش‌های گوناگونی به وجود می‌آید (جوادی آملی، ۱۳۶۷: ۹۱).

بر این اساس، تفاوت موضوعات مربوط به انسان نشئت گرفته از تفاوت ذاتی شئون انسان و ثبات و تغییر آنهاست. فقه از آن‌جا که تمامی شئون انسان را دربر می‌گیرد، احکام متعددی دارد که برخی مربوط به شأن ثابت و برخی دیگر مربوط به شأن متغیر وی است. اما فقه سیاسی به شأن ثابت انسان نمی‌پردازد؛ چراکه فرد و هویت جمعی وی را در نظر می‌گیرد و احکام ناظر به زندگی جمعی وی را بیان می‌کند. از این رو، فقه سیاسی لاجرم به شأن متغیر انسان می‌پردازد و به همین دلیل، به لحاظ موضوعی ناگزیر انعطاف‌پذیر می‌شود. به همین دلیل، هر چند برخی از اندیشمندان گذشته، به‌طور کلی فقه را علم «به تقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول» می‌دانند (طوسی، ۱۳۷۳: ۶۱)، اما می‌توان مصداق اصلی این تغییر و تحول را در فقه سیاسی دانست. فقه سیاسی، به‌وضوح، در معرض تغییر و تحول بیشتری در قیاس با فقه است و از این لحاظ نیز می‌توان تمایز فقه سیاسی از فقه را مشاهده کرد.

بدین ترتیب، مؤلفه‌های امر سیاسی آشکار می‌شود. هر چند مقصود نگارنده حصر آن‌ها در موارد سه‌گانه مذکور نیست، همان‌طور که گذشت، از تحلیل مفهومی سیاسی در امر سیاسی می‌توان به این سه مؤلفه دست یافت. بنابراین، می‌توان در مجموع ادعا کرد که فقه سیاسی به لحاظ موضوعی، به آنچه می‌پردازد که ذاتاً سیاسی است که مهم‌ترین مؤلفه‌های آن را می‌توان جمعی بودن، ارادی بودن و انعطاف‌پذیری دانست.

فقه سیاسی به مثابه دانش سیاسی اسلامی

دقت در خصایص و عناصر مفهومی امر سیاسی، به‌ویژه تغییر و انعطاف‌پذیری آن، پژوهشگر عرصه فقه سیاسی در دوران کنونی را با این واقعیت مهم روبه‌رو می‌سازد که امر سیاسی می‌تواند در دوران حاضر، معنا و مفهومی متفاوت با دوران گذشته داشته باشد. امر سیاسی در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت مفهوم و معنای متفاوت و در نتیجه، مصداق متفاوتی

پیدا می‌کند. در نتیجه، امکان تحول مفهومی در امر سیاسی در پرتو تحولات معرفت‌شناختی و سیاسی - اجتماعی جدید وجود دارد و از این‌رو، پرسش از چیستی امر سیاسی پرسشی دائمی در تأملات فقهی - سیاسی است. تداوم این پرسش از آن‌جا نشئت می‌گیرد که فقیه در عرصه سیاسی در هر زمان و هر مکان ناگزیر از فهم معنای امر سیاسی است تا با موضوع‌شناسی صحیح به تأمل در متون دینی به‌منظور کشف حکم آن بپردازد. پرسش از امر سیاسی در دوران معاصر بر این فرض استوار است که تحولات معرفت‌شناختی در دانش، از یک‌سو، و تحول در شرایط سیاسی - اجتماعی از سوی دیگر، لاجرم تحولاتی در عناصر امر سیاسی پدید آورده است. واکاوی این فرض و تحلیل آن نشان می‌دهد که گذار از دنیای گذشته به دنیای مدرن با تحولات مفهومی در امر سیاسی همراه بوده است. صرف‌نظر از این‌که این تحولات به‌لحاظ جغرافیایی نخست در کنجا روی داده است، با توجه به اصل مسلم تأثیرگذاری حوزه‌های تمدنی در یکدیگر، می‌توان از رویکردی سخن گفت که بر نوعی بومی‌گرایی و محلی‌اندیشی در فهم گونه‌های تحولی تأکید می‌کند. براساس این رویکرد می‌توان تجدد را روندی هم‌زمان جهانی و بومی دانست که به دگرگونی انسان‌ها و نهادهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی انجامید. این دگرگونی‌ها که با بهم‌پیوستگی هرچه بیشتر جوامع انسانی همراه بود، پیامد اراده و بینش انسان‌ها برای حفظ و نوسازی زیست‌بوم خویش است (توکلی طرقي، ۱۳۸۱: ۷). بر این اساس، گذار از دنیای گذشته به دنیای مدرن با گونه‌های خاصی از مدرنیته و تجدد همراه بوده است و نمی‌توان قطعاً خاستگاه آن را غرب دانست. بحث درباره‌ی درستی و نادرستی این رویکرد از حوصله پژوهش حاضر خارج است و اشاره به آن از این نظر مهم به‌نظر رسید که می‌تواند ما را از بحث تاریخی طولانی درباره‌ی خاستگاه تجدد و تحولات پدیدآمده در آن رهایی ببخشد و مستقیم ما را به اصل تحولات رهنمون سازد.

به‌نظر می‌رسد که در تحولات پدیدآمده در گذار از دنیای گذشته به دنیای مدرن (مدرنیته) عنصر خاصی وارد مفهوم امر سیاسی شد. با شکل‌گیری علم سیاست به‌مفهوم مدرن آن، قدرت به عنصر مهمی در مفهوم امر سیاسی تبدیل شد. در این وضعیت امر سیاسی امری دانسته می‌شود که ذاتاً با قدرت سروکار دارد، چراکه عنصر اساسی سیاست قدرت تلقی می‌شود. چنین نگرشی به سیاست بیشتر حاصل غلبه‌ی رویکرد جامعه‌شناختی بر سیاست است. به‌دنبال به‌کارگیری چنین رویکردی در مطالعات سیاسی، آثار متعددی نگاشته شده و قدرت به‌مثابه‌ی یکی از موضوعات اصلی علم سیاست و جامعه‌شناسی سیاسی تحلیل شده

است. تعاریف متعددی از قدرت، داده شده است که در این جا تنها به تعریف ماکس وبر اشاره می‌کنیم:

قدرت عبارت است از فرصتی که در چهارچوب رابطه اجتماعی وجود دارد و به فرد امکان می‌دهد تا، قطع نظر از مبنایی که فرصت مذکور بر آن استوار است، اراده‌اش را، حتی به‌رغم مقاومت دیگران، بر آن‌ها تحمیل کند (وبر، ۱۳۶۷: ۱۳۹).

این تعریف از قدرت اگرچه وصف فرد در نظر گرفته می‌شود و بدین ترتیب، امر سیاسی قابل تعبیر به فعلی است که فرد با تکیه بر قدرت خود در عرصه زندگی سیاسی - اجتماعی انجام می‌دهد، در برخی تعاریف دیگر از آن، جنبه نهادی نیز پیدا می‌کند و در نتیجه، وصف ساختار و نظام سیاسی نیز تلقی می‌شود. در جنبه نهادی، قدرت به شکل نهاد یافته و با شکل مشخصی در جامعه به‌کار گرفته می‌شود (دوورژه، ۱۳۵۴: ۲۳) و ساختار قدرت شکل می‌گیرد. به هر روی، امر سیاسی در این حالت ناظر به قدرتی است که به‌صورت نهادی و متشکل بر جامعه اعمال می‌شود.

توجه به عنصر جدید در امر سیاسی لاجرم فقه سیاسی را با سیاست به‌مثابه علم مرتبط می‌سازد. به‌عبارت دیگر، اگر عناصری همچون جمعی و ارادی بودن فقه سیاسی را به‌لحاظ موضوعی به حکمت عملی نزدیک سازد، ورود عنصر قدرت به امر سیاسی، فقه سیاسی را به‌لحاظ موضوعی به دانش جدید سیاست نزدیک می‌کند. و در این صورت، فقه سیاسی از طریق موضوع خود یعنی امر سیاسی و به‌دلیل تحول در مفهوم آن، با سیاست به‌مثابه علم مرتبط می‌شود. این ارتباط لاجرم ارتباط مفهومی فقه سیاسی با دیگر مفاهیم رایج در سیاست به‌مثابه علم از قبیل دولت - ملت، (nation-state)، مشروعیت (legitimacy)، حاکمیت (sovereignty)، آزادی (liberty)، برابری (equality)، جامعه مدنی (civil society)، مشارکت سیاسی (political participation)، قانون (law) و حزب (party) را به‌دنبال دارد. این مفاهیم حاصل تحولات فکری و سیاسی اجتماعی است که در غرب و اندیشه سیاسی غرب رخ داده‌اند. این مفاهیم دربرگیرنده شاخص‌هایی هستند که در متون و اندیشه سیاسی قدیم به آن‌ها توجه نشده و یا بر آن‌ها تأکید نشده است. برای نمونه، دولت به‌مفهوم تشکل و هیئت سیاسی که دربرگیرنده چهار رکن قلمرو، جمعیت، حکومت و حاکمیت است (آقایی و علی‌بابایی، ۱۳۶۵: ۳۰۳)، در دوران مدرن مطرح شده است. و به‌همین‌سان، مشروعیت به مفهوم «یکی و یگانه‌بودن چگونگی به‌قدرت رسیدن رهبران و زمام‌داران جامعه (مقصود جامعه ملی یا کشور - ملت باشد) با نظریه و باورهای همگان یا اکثریت مردم جامعه در یک

زمان و مکان معین که نتیجه این باور، پذیرش حق و فرمان دادن (command) برای رهبران و وظیفه فرمان بردن برای اعضای جامعه یا شهروندان می باشد» (ابوالحمد، ۱۳۶۵: ۲۴۵)، مفهومی مدرن به شمار می آید. دیگر مفاهیم پیش گفته نیز در اندیشه مدرن با شاخص‌هایی مطرح شده‌اند که برای رعایت اختصار به آن‌ها اشاره نمی‌کنیم.

مسلم است که نوعی گسست مفهومی میان فقه سیاسی با مفاهیم مدرن وجود دارد. مقصود از گسست مفهومی فقدان پیشینه و سابقه مفهومی فقه سیاسی با مفاهیم مذکور است. در آثار موجود که از دوران قدیم به جای مانده است، نمی‌توان مفاهیم مذکور را مشاهده کرد. به دیگر سخن، قطعاً می‌توان گفت که مفاهیم مدرن پیش گفته با توجه به شاخص‌های مفهومی آنان در آثار فقه سیاسی قدیم به کار نرفته‌اند. اما مهم این است که آیا این وضعیت، امتناع هرگونه بحث فقیهانه را درباره این مفاهیم به دنبال دارد؟ به عبارت دیگر، آیا می‌توان از گسست مفهومی فقه سیاسی با مفاهیم مدرن نتیجه گرفت که زمینه هرگونه بحثی از مفاهیم مذکور در دانش فقه سیاسی وجود ندارد؟

به نظر می‌رسد اگر دیدگاه رایج را درباره فقه سیاسی در نظر بگیریم که براساس آن موضوع فقه سیاسی «افعال سیاسی مکلفین» دانسته می‌شود، تفکیک مفاهیم مدرن براساس مفهوم افعال سیاسی مکلفین گریزناپذیر می‌نماید. به موجب این تفکیک می‌توان تنها آن دسته از مفاهیمی را که در قلمرو افعال سیاسی مکلفین جای می‌گیرند در موضوع فقه سیاسی دخیل دانست. برای مثال، حزب، فعالیت حزبی و مشارکت سیاسی از میان مفاهیم پیش گفته، به گونه‌ای، در قلمرو افعال سیاسی مکلفین جای می‌گیرند. فقه سیاسی می‌تواند از جواز یا عدم جواز فعالیت حزبی و مشارکت سیاسی مکلفین بحث کند. در واقع، در این جا، وظیفه فقه سیاسی کشف احکام شرعی ناظر به فعالیت سیاسی مکلفین است. اما مشکل و چالش اصلی در مورد آن دسته از مفاهیم مدرنی است که در قلمرو افعال سیاسی مکلفین جای نمی‌گیرند. مفاهیمی همچون دولت - ملت، مشروعیت، حاکمیت و برابری از جمله مفاهیمی هستند که مستقیم نمی‌توان آن‌ها را در زمره افعال سیاسی مکلفین قرار داد. در این دسته از مفاهیم، چنان‌که موضوع فقه سیاسی را افعال سیاسی مکلفین بدانیم، زمینه بحث فقهی متفی می‌شود. کشف حکم شرعی این موضوعات معنای محصلی ندارد و بنابراین، نمی‌توان این دسته از مفاهیم مدرن را از نظر موضوعی در مباحث فقهی - سیاسی جای داد. به عبارت دیگر، بحث از این دسته مفاهیم از هدف اصلی فقه سیاسی خارج می‌شود، چراکه مطابق دیدگاه رایج، هدف فقه سیاسی کشف احکام شرعی ناظر به افعال سیاسی مکلفین است و از

آنجا که مفاهیم مذکور از مصادیق افعال سیاسی مکلفین به حساب نمی‌آیند، بحث از آن‌ها خارج از هدف اساسی فقه سیاسی به نظر می‌رسد. در نتیجه، نمی‌توان فقه سیاسی را عهده‌دار مباحث مربوط به این دسته از مفاهیم مدرن دانست و یک‌سره باید به خروج موضوعی این مفاهیم از قلمرو موضوعی فقه سیاسی حکم کرد. بر پایهٔ چنین نگرشی به فقه سیاسی، این ایراد مطرح شده است که فقه متکفل حل مسائل فقهی جامعه است، اما همهٔ مسائل جامعه فقهی نیستند... ما به چیزی بیش از فقه نیازمندیم (سروش، ۱۳۷۶: ۲۵۶).

اما وضعیت مفهومی فقه سیاسی، طبق دیدگاه حاکم بر نوشتار حاضر، متفاوت به نظر می‌رسد. طبق این دیدگاه، موضوع فقه سیاسی امر سیاسی است. امر سیاسی مطابق آنچه در فصل نخست گذشت، امری ذاتاً سیاسی است و شاخص‌های مهم آن جمعی بودن، ارادی بودن و معطف بودن و معطوف بودن به قدرت تعیین شد. طبق این دیدگاه، به نظر می‌رسد بتوان از امکان موضوعی مفاهیم مدرن در فقه سیاسی سخن گفت. فقه سیاسی می‌تواند از مفاهیم مدرن بحث کند؛ چراکه مفاهیم مذکور برخوردار از شاخص‌های امر سیاسی‌اند. مفاهیم مدرن پیش‌گفته همگی هویت جمعی، ارادی و انعطاف‌پذیر دارند و به نوعی، با مفهوم قدرت پیوند ذاتی برقرار می‌کنند. این ویژگی‌ها و به‌طور مشخص ویژگی سوم امکان بحث از مفاهیم سیاسی مدرن را برای فقه سیاسی فراهم می‌سازد. بر این اساس، می‌توان در حکم یک قاعده کلی این‌گونه سخن گفت که هر آنچه برخوردار از شاخص‌های امر سیاسی است می‌تواند موضوع فقه سیاسی تلقی شود. فقه سیاسی می‌تواند از مفاهیمی همچون دولت - ملت، حاکمیت، آزادی، برابری، جامعهٔ مدنی، مشارکت سیاسی، قانون و حزب بحث کند؛ چراکه فقه سیاسی تنها به افعال سیاسی مکلفین نمی‌پردازد، بلکه افزون بر آن، می‌تواند امر سیاسی را بررسی کند و مفاهیم مذکور از مصادیق امر سیاسی به حساب می‌آیند.

دقت در این فقرات، به وضوح، ارتقای جایگاه فقه سیاسی به دانش سیاسی اسلامی را نشان می‌دهد. فقه سیاسی، بر این اساس، دانشی سیاسی است که با تکیه بر مبانی و روش فقهی به تأمل در امر سیاسی در جامعهٔ دینی می‌پردازد و ضمن کشف حکم شرعی مصادیق امر سیاسی، قواعد لازم را برای تنظیم زندگی سیاسی در جامعهٔ دینی به دست می‌دهد. این تعریف از فقه سیاسی هویت ارتباطی فقه سیاسی را آشکار می‌سازد، اما پذیرش آن مستلزم پاسخ‌گویی به این پرسش اساسی است: اگر موضوع فقه سیاسی را امر سیاسی بدانیم و فقه سیاسی را یکی از اقسام دانش سیاسی اسلامی، معیار تمایز این دانش با دیگر دانش‌های سیاسی - اسلامی و غیراسلامی - از لحاظ موضوعی چیست؟ در این صورت، چگونه

می‌توان فقه سیاسی را از دانش‌های سیاسی همچون فلسفه سیاسی اسلامی، جامعه‌شناسی سیاسی و علم سیاست تفکیک کرد؟

به نظر می‌رسد بتوان وجه اشتراک همه دانش‌های سیاسی را از نظر موضوعی، بحث از امر سیاسی دانست. اما جهت‌گیری و رویکرد روش‌شناختی هریک از این دانش‌ها در بررسی امر سیاسی متفاوت است. این جهت‌گیری‌ها و رویکردها دانش‌های سیاسی را از یکدیگر متمایز می‌سازد. برای نمونه، درحالی‌که فلسفه سیاسی سرشت امر سیاسی را با رویکرد عقلی مطالعه می‌کند، علم سیاست واقعیت امر سیاسی را با رویکرد تجربی - علمی بررسی می‌کند. اگر جامعه‌شناسی سیاسی را مطالعه ارتباط میان حوزه اجتماع و سیاست تعریف کنیم (بشیریه، ۱۳۷۴: ۱۹)، در این صورت این دانش نیز واقعیت اجتماعی امر سیاسی را با رویکرد جامعه‌شناختی بررسی می‌کند. در این میان، فقه سیاسی نه از ماهیت و نه از واقعیت امر سیاسی، بلکه از چگونگی امر سیاسی با رویکردی فقهی به‌منظور مؤمنانه‌ساختن زندگی سیاسی بحث می‌کند.

فقه سیاسی با چنین هدفی، در بحث از مفاهیم سیاسی مدرن با رویکرد فقهی و دینی، تلاش می‌کند چگونگی اقبال جامعه دینی به مفاهیم مذکور را توضیح دهد. برای مثال، هنگام بحث از مفهوم برابری به‌مثابه مفهومی مدرن، نه از ماهیت آن و نه از وضعیت واقعی آن در جامعه، بلکه از چگونگی تحقق آن در جامعه دینی با شاخص‌های مقبول دینی می‌گوید. فقه سیاسی تلاش می‌کند نشان دهد که چگونه می‌توان زندگی سیاسی مؤمنانه‌ای را سامان داد که یکی از خصوصیات اصلی آن تحقق برابری با شاخص‌های دینی است. با چنین نگاهی، به نظر می‌رسد بتوان از امکان نسبت‌سنجی مفاهیم مدرن با فقه سیاسی سخن گفت. در این نسبت‌سنجی شاخص‌های مفهومی مفاهیم مذکور با مراجعه به متون دینی بررسی و به‌منظور تحقق زندگی سیاسی مؤمنانه، شاخص‌های مقبول این مفهوم از منظر دین پذیرفته می‌شود و در این صورت، همانند دیگر شاخص‌های دانش سیاسی فقه سیاسی نیز می‌تواند به مفاهیم مدرن به‌مثابه مصادیق مدرن امر سیاسی توجه کند. تنها آنچه مهم است تمایز فقه سیاسی از دیگر دانش‌های سیاسی در جهت‌گیری و رویکرد روش‌شناختی آن است. فقه سیاسی با روشی اجتهادی - فقهی، به تأمل درباره چگونگی تحقق امر سیاسی در زندگی سیاسی برای مؤمنانه‌ساختن آن می‌پردازد. حاصل تأمل فقیهانه مذکور شکل‌گیری نظریه‌های فقهی درباره چگونگی امر سیاسی براساس احکام و آموزه‌های شرعی است که نیازمند پژوهشی مستقل است.

نتیجه گیری

فقه سیاسی دانشی ارتباطی است و از این رو، فهم ماهیت آن در گرو فهم ارتباط دوسویه آن با فقه و سیاست است. فقه سیاسی مبانی معرفت شناختی خود را وامدار فقه است. فقه سیاسی، از این منظر، همچون فقه، دانشی نص گرا، سنت گرا و عقل گرا به حساب می آید. ارتباط روش شناختی فقه سیاسی با فقه نیز در حوزه روش استنباط ظاهر می شود. الگوی روش شناختی فقه سیاسی، همچون فقه، اجتهاد است و از این رو، استنباط و نظریه پردازی فقهی در فقه سیاسی نیز در چهارچوب قواعد و اصول اجتهاد شکل می گیرد.

با وجود این، میان فقه و فقه سیاسی می توان نوعی تمایز موضوعی برقرار کرد. در حالی که موضوع فقه فعل مکلف و فقیه درصدد کشف و استنباط حکم شرعی فعل مکلف است، موضوع فقه سیاسی، براساس دیدگاه حاکم بر نوشتار حاضر، امر سیاسی است. امر سیاسی به مثابه موضوع فقه سیاسی، دست کم سه خصلت جمعی، ارادی و انعطاف پذیر بودن دارد و به طور خاص براساس خصلت سوم با مفهوم قدرت به مثابه شاخص امروزی امر سیاسی ارتباط پیدا می کند. از این طریق، گسست مفهومی فقه سیاسی با مفاهیم مدرن بر طرف و امکان پرداختن به این مفهوم برای فقه سیاسی فراهم می شود.

فقه سیاسی با چنین سرشت و با توجه به مختصات موضوعی آن از صرف دانش حکم شرعی به دانش سیاسی اسلامی ارتقا می یابد و همچون دیگر دانش های سیاسی، به امر سیاسی می پردازد. آنچه این قسم از دانش سیاسی را از دیگر دانش های سیاسی جدا می سازد بیشتر رویکرد روش شناختی این دانش بر پایه مبانی نظری آن است. فقه سیاسی با تکیه بر روش اجتهادی به تأمل در امر سیاسی می پردازد و ضمن کشف احکام شرعی ناظر به زندگی سیاسی، قواعد لازم برای تنظیم زندگی سیاسی با هدف مؤمنانه ساختن آن را تدارک می بخشد. بنابراین، فقه سیاسی نه از ماهیت امر سیاسی و نه از واقعیت آن، بلکه از چگونگی آن در زندگی سیاسی مؤمنانه سخن می گوید.

پی نوشت

۱. با توجه به این که مبانی فقهی اعتبار و حجیت را تأمین می کنند و اعتبار و حجیت مبتنی بر حقانیت است، ارتباط تنگاتنگ مبانی فقهی با مبانی کلامی آشکار می شود. به عبارت دیگر، مبانی فقهی مبتنی بر مبانی کلامی است و در علم کلام بر حقانیت (برای مثال، حقانیت قرآن و سنت) استدلال می شود. و از آن جا که مبانی کلامی گوناگون است، مبانی فقهی نیز گوناگون می شود.

اختلاف مبانی کلامی اهل سنت با مبانی کلامی شیعه مبانی فقهی آن‌ها را متفاوت می‌سازد. نگارنده در مقاله‌ای به مقایسه ویژگی‌های معرفت‌شناختی فقه سیاسی شیعه و اهل سنت پرداخته است: منصور میراحمدی، «مقایسه ویژگی‌های معرفت‌شناختی فقه سیاسی شیعه و اهل سنت»، در: علی‌اکبر علیخانی و همکاران، *روش‌شناسی در مطالعات سیاسی اسلام*، تهران: دانشگاه امام صادق (ع)، ص ۴۶۳.

همچنین برای مطالعه بیشتر درباره مبانی کلامی و معرفت‌شناختی فقه سیاسی این‌جا را ببینید: میراحمدی، منصور (۱۳۸۵). «مبانی کلامی فقه سیاسی شیعه»، *آئینه معرفت*، ش ۷. میراحمدی، منصور و دیگران (۱۳۸۹). *درس‌گفتارهایی در فقه سیاسی*، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

منابع

- قرآن کریم.
- آخوند خراسانی، محمدکاظم (۱۴۱۵ق). *کفایة‌لاصول*، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
- آقایی، بهمن و علیرضا علی‌بابایی (۱۳۶۵). *فرهنگ علوم سیاسی*، تهران: نشر ویس.
- ابوالحمد، عبدالحمید (۱۳۶۵). *مبانی سیاست*، تهران: توس.
- ابوفارس، محمد عبدالقادر (۱۹۹۸م). *الفقه السياسي عند الامام الشهيد حسن البنا*، عمان: دارعمار.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۴). *جامعه‌شناسی سیاسی*، تهران: نشر نی.
- توکلی‌طرقی، محمد (۱۳۸۱). *تجدد بومی و بازاندیشی تاریخی*، تهران: نشر تاریخ ایران.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۳۷). *ولایت فقیه و رهبری در اسلام*، قم: مرکز نشر فرهنگی رجاء.
- دوورژه، موریس (۱۳۵۴). *اصول علم سیاست*، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران: امیرکبیر.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۶). *مدارا و مدیریت*، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
- شکوری، ابوالفضل (۱۳۶۱). *فقه سیاسی اسلام*، ج ۱، تهران: آدین.
- صدرا، علیرضا (۱۳۱۸). «ویژگی‌های فقه سیاسی اهل سنت»، *علوم سیاسی*، ش ۱۸، تابستان.
- طوسی، خواجه نصیرالدین (۱۳۷۳). *اخلاق ناصری*، تصحیح و تنقیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران: خوارزمی.
- عمید زنجانی، عباسعلی (۱۳۸۶). «روش‌شناسی در تحقیقات فقه سیاسی»، علی‌اکبر علیخانی و همکاران، *روش‌شناسی در مطالعات سیاسی اسلام*، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- عمید زنجانی، عباسعلی (۱۳۷۳). *فقه سیاسی*، ج ۲، تهران: امیرکبیر.
- فارابی، ابونصر محمد (۱۳۵۰ق). *احصاء العلوم*، تحقیق عثمان محمد امین، مصر: مطبعة السعادة.
- فارابی، ابونصر (۱۹۶۷). *المله و نصوص اخری*، تحقیق دکتر محسن مهدی، بیروت: دارالمشرق.

فعالی، محمد تقی (۱۳۷۷). *درآمدی بر معرفت‌شناسی دینی و معاصر*، قم: معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی.

فیرحی، داود (۱۳۸۷). «روش‌شناسی اندیشه سیاسی در دوره میانه تمدن اسلامی»، *روش‌شناسی دانش سیاسی در تمدن اسلامی*، به‌کوشش داود فیرحی، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

لکزایی، نجف (۱۳۸۵). *چالش سیاست دینی و نظم سلطانی با تأکید بر اندیشه و عمل سیاسی علمای شیعه در عصر صفویه*، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

محقق حلی (۱۴۰۳ق). *معراج الاصول*، قم: آل‌البیت.

وبر، ماکس (۱۳۶۷). *مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی*، ترجمه احمد صدارتی، تهران: نشر مرکز.

